جهان از دست رفته فلسفه

تأملاتی جهانی-ایرانی بر بحران‌های درهم‌تنیده زیست‌جهان در قرن بیست‌ویکم[1]

حسین مصباحیان
پژوهشگر فلسفه، عضو هیئت‌علمی سابق گروه فلسفه دانشگاه تهران

مقدمه

زیست‌جهان، این زمینه بیناذاتی و بدیهی انگاشته‌شده تجربه انسانی، در قرن بیست‌ویکم با تحولات بی‌سابقه‌ای روبه‌رو شده است. این تحولات، چالش‌های عمیقی را پیش‌روی درک ما از زیست‌جهان قرار می‌دهد و فلسفه را با این پرسش مواجه می‌کند که آیا با این جهان مواجه‌ای از جنس پدیدارشناسانه داشته است و توانسته است با پیچیدگی‌های زیست‌جهان معاصر همگام شود؟ یا آن را و به تبع آن خود را از دست داده است؟

زیست‌جهان به تعبیر هوسرل، هم خاک است و هم افق؛ خاکی است که ما بر روی آن جهان را تجربه می‌کنیم و افقی است که در آن انتزاع معانی از امور انضمامی پدیدار می‌شود. زیست‌جهان که در ابتدا با دوکسا (ظنر باور) شاخص می‌شد، در گام بعدی به متنی برای کشف لوگوس (عقل، اصل) تبدیل می‌شود. در چنین مسیری، مفروضات بدیهی انگاشته‌شده زندگی روزمره جای خود را به درک عینی‌تری از ساختارها می‌دهند. چنین فرایندی که می‌توان آن را کشف منطق ضمنی «ساختارهای معنا» نامید، نحوه درک و تعامل ما با جهان را شکل می‌دهد. زیست‌جهان، به این ترتیب، نه‌تنها بنیان معرفت ما را تشکیل می‌دهد، بلکه علاوه‌بر آن قلمرو مشترک معنا و عمل و کلید درک بحران‌های اجتماعی و یافتن راهکارهایی برای مواجهه با آنهاست. با چنین ملاحظاتی، مقاله پیش‌رو مواجهه خود با زیست‌جهان در قرن بیست‌ویکم را در چهار بخش به پیوسته سامان داده است: ۱. دگرگونی‌های مفهومی زیست‌جهان و نسبت آن با بحران، ۲. بحران‌های زیست‌جهان در قرن بیست‌ویکم، ۳. بحران‌های زیست‌جهان ایران معاصر در پیوند با زیست‌جهان ایران. تأکید بر این نکته ضروری است که واگویی وضع زیست‌جهان در قرن بیست‌ویکم در قالب واگویی سه دسته[2] از بحران‌های آن پیش رفته است: بحران‌های ساختاری، بحران‌های ناشی از فناوری و بحران‌های چندسویه معنا. تحلیل زیست‌جهان ایران نیز نه‌تنها می‌تواند به درک بهتر این بحران‌های کلی زیست‌جهان پیش برود و تحلیل آن نیازمند رویکردی جهانی-محلی (glocal) است. در چنین رویکردی، زیست‌جهان خاص ایران در پیوند با فرایندهای جهانی زیست‌جهان مانند همه‌شمولی سیادت شدمنی، سیادت سرمایه، تغییرات زیست‌محیطی و تحولات تکنولوژیک قرار می‌گیرد و بر این نکته تأکید می‌شود که بحران‌های ایران نمی‌توانند صرفاً به‌مثابه پدیده‌های داخلی یا خارجی واگاوی شوند. بلکه باید به‌عنوان نتیجه تعاملات چندسطحی دیده و تحلیل شوند و بر هر دو وجه عام و خاص آن تأکید گذاشته شود. وجه عام بحران‌های زیست‌جهان ایران در پیوند با بحران‌های عام و جهانی زیست‌جهان بررسی شده است و وجه خاص آن، که مادر همه بحران‌ها دانسته شده است، در قالب استعاره مفهومی غرشماری ایضاح شده است.

پدیدارشناسی تکوینی زیست‌جهان: درآمدی کوتاه بر دگرگونی‌های مفهومی زیست‌جهان و نسبت آن با بحران

پدیدارشناسی ایستا (Static) و تکوینی (Genetic)، دو رویکرد مکمل هستند که هوسرل در مراحل مختلف فکری خود آن را صورت‌بندی کرده بود و بعدها از طرف متفکرانی نظیر بل ریکور بسط داده شدند. به‌گفته‌ری پدیدارشناسی تکوینی در تحلیل زیست‌جهان از این ضرورت ناشی می‌شود که ساختارهای ایستا به‌تنهایی قادر به توضیح پویایی‌های پیچیده و تاریخی آگاهی نیستند. با وجود واسنگی درونی دو رویکرد ایستا و تکوینی پدیدارشناسی، رویکرد تکوینی در تحلیل زیست‌جهان قرن بیست‌ویکم امکان بیشتری برای بررسی ابعاد تاریخی، فرهنگی و زمانی آگاهی را فراهم می‌آورد. زیست‌جهان معاصر با پیچیدگی‌های فزاینده‌ای در حوزه‌های بین‌الاذهانی، فناوری و همه‌شمولی مواجه است که نمی‌توان آنها را صرفاً با تحلیل ساختارهای ایستا و بی‌زمان آگاهی توضیح داد. پدیدارشناسی تکوینی نه‌تنها ابزار فهم عینی‌تری از تحولات معنایی به دست می‌دهد، بلکه راهی برای مواجهه با چالش‌های پیچیده دنیای معاصر نیز فراهم می‌آورد. با درنظرگرفتن این ملاحظات، اثر فارغ باشد تحولات زیست‌جهان از اوایل قرن بیستم تاکنون، از طریق تحولات مفهومی آن مورد مطالعه پدیدارشناختی تکوینی قرار گیرد. احتمالاً جهار فرار مهم این جهان و مفاهیم آن به نحوی برجسته پدیدار می‌شوند: مفاهیم هوسرلی، یساهوسرلی (تعمیق و توسعه سنت هوسرلی در قلمروهای جدید)، رای‌ریکرادتین از زیست‌جهان تکوینی و تحلیل فلسفه و در نهایت مفاهیم معاصر زیست‌جهان در سنت‌هایی مانند پدیدارشناسی انتقادی. چنین مواجهه‌ای با زیست‌جهان نیز نه‌تنها در پی خواهد داشت، نخست اینکه هم خود زیست‌جهان و هم ابعدهای زیست‌جهان همواره در حال تحول و دگرگونی بوده‌اند و دوم اینکه با پرسه ابعدهای پیشین زیست‌جهان، نمی‌توان زیست‌جهان قرن بیست‌ویکم را فهم کرد و چون چنین است، باید نخستین آموزه پدیدارشناسی به کار گرفته شود و به این جهان روی آورده شود.[3]

فراز اول: مفاهیم هوسرلی زیست‌جهان

مفاهیم هوسرلی زیست‌جهان از مفهوم «جهان طبیعی» رجیارد آوتاریوس و مفهوم «جهان‌بینی» ویلهلم دیلتای الهام گرفته شده است. این مفهوم که حدود سال ۱۹۱۷ در دست‌نوشته‌های هوسرل ظاهر شد... در آثار بعدی او به‌ویژه ایده‌ها و بحران علوم اروپایی اهمیت ویژه‌ای یافت. هوسرل در مسیر فکری خود، مفهوم زیست‌جهان را در سه مرحله انضمامی‌سازی بسط و گسترش داد. او در آغاز، زیست‌جهان را معادل «مفهوم طبیعی جهان» می‌دانست که به جهان روزمره و بدیهی ما اشاره دارد. این جهان، پیش از هرگونه تأمل فلسفی تجربه می‌شود و وجود انسان‌ها، افراد و کنش‌ها در آن بدیهی انگاشته می‌شود. او این نگرش را از اثر نظم «کرش طبیعی» تامید که بکوید تجربه ما از جهان به‌عنوان یک پدیده‌ای از پیش داده‌شده، یک این باور ناخودآگاه ما که خود پدیده است. در این جهان، ما بدون هیچ پرسشی دیدیم جهان‌ی جهان با چگونگی ارتباط‌مان با آن، به‌سادگی در آن زندگی می‌کنیم و با آن تعامل داریم. هوسرل در ادامه، مفهوم زیست‌جهان را از چنین صرافا ادراکی فراتر برد و ابعاد انضمامی‌تری به آن افزود و اینبار زیست‌جهان را به‌صرفا ادراکی فراتر برد و ابعاد انضمامی‌تری به آن افزود. او زیست‌جهان را شامل ابعادی از انیا، بلکه جهانی از معانی، ارزش‌ها، اعمال و روابط مشترک دانست که زندگی روزمره جای خود را به درک عینی‌تری از ساختارها می‌دهند. درواقع، او فرایندی که جهان تجربه‌شده ما تنها محدود به مشاهدات حسی و انیاق مادی نیست، بلکه شامل نشانه‌ها، ارزش‌ها و روابط مشترک است. دیسورز با تحلیل مفاهیم «نسب» (Sex)، «جنسیت» (Gender) و «دیگری» (Other)، نشان داد که زنان، به‌مثابه «دیگری» در افق فرهنگ مردسالار، همواره در حاشیه قرار گرفته‌اند و باید برای دستیابی به آزادی و برابری، به مبارزه با این ساختارها بپردازند. بحران در اندیشه دیوورز می‌تواند به بوجاتش‌کنیدن هنجارهای اجتماعی و ساختارهای قدرت منجر شود. جنبش‌های اجتماعی، اعتراضات و انقلاب‌ها می‌توانند در پاسخ به بحران‌های زیست‌جهان بدیدآمده و به تحولات اجتماعی و سیاسی منجر شوند.

فراز سوم: رویکردانی از زیست‌جهان در فلسفه تحلیلی

ظهور فلسفه تحلیلی در اوایل قرن بیستم، نشان‌دهنده یک تغییر محوری در اندیشه فلسفی غرب بود. این سنت که ریشه در منطق، زبان و روش علمی دارد، به دنبال وضوح و دقت در پرداختن به مسائل فلسفی بود. سنت تحلیلی فلسفه گرچه دستاوردهایی در زمینه‌های معرفت‌شناسی و فلسفه زبان داشت، اما از پرداختن به تجربه انضمامی انسانی غافل ماند. این رویکردانی را می‌توان نوعی «فراموشی زیست‌جهان» دانست که فلسفه را از واقعیت‌های انضمامی جدا کرد. این فراموشی کمویبش در هر سه دوره فلسفه تحلیلی قابل ردیابی است. ویژگی اصلی فلسفه تحلیلی اولیه (واخر قرن ۱۹-اوایل قرن ۲۰) تأکید شدید بر تحلیل منطقی و ساختار زبان به‌عنوان ابزاری اصلی فلسفه است. چهره‌هایی مانند فرگه، راسل و مور در پی چیزی جز توسعه روش‌های دقیق برای تجزیه و تحلیل مفاهیم و گزاره‌ها نبودند. توجه به این تمرکز بر منطق و زبان، «زیست‌جهان» یا تاکید بر تجربه پیشاتئوریک، جایگاه محدودی در فلسفه تحلیلی داشت. مرحله دوم فلسفه تحلیلی (دهه ۱۹۳۰-دهه ۱۹۶۰) به‌ما می‌توان آن را ذیل اتاق‌گرایی منطقی توضیح داد. با تعهد به تجربه‌گرایی و اصل تایید بر صورت‌بندی گزاره‌های معنادار از طریق مشاهده قابل تایید، تاکید می‌گذاشت. تاکید بر تایید تجربی، مفهوم «زیست‌جهان» را که به حوزه تجربه پیشاتئوریک می‌پردازد و همیشه تابع مشاهده علمی نیست، بیشتر به حاشیه راند. اتاق‌گرایان منطقی قصد داشتند علم را از غیرعلم جدا کنند و نقش فلسفه را شفاف‌سازی زبان علم می‌دانستند. همه این موجه‌ها طبیعتا فضای کمی را برای «زیست‌جهان» به‌عنوان یک مفهوم فلسفی باقی گذاشت. فلسفه تحلیلی متاخر (از اواسط قرن بیستم به بعد) به‌عنوان مرحله سوم این سنت، در اواسط قرن بیستم، از طریق چهره‌هایی مانند دیلیو. وی. کوین و دونالد دیویدسون، بیشتر خود را با علوم طبیعی همسو کرد. کوین تمایز تحلیلی-ترکیبی را رد کرد و از مفرد‌شناسی طبیعی شده‌ای دفاع کرد که دانش را به‌عنوان یک پدیده تجربی پیوسته با تحقیقات علمی در نظر می‌گرفت. به‌طور مشابه، دیویدسون در مورد زبان بر اسیاتم صوری به‌جای تفسیر ذهنی تاکید داشت. اصل تفسیر رادیکال او به دنبال توضیح معنای زبانی از طریق مشاهده رفتاری به‌جای قصدیت زیسته بود. با این‌همه، ظهور روویکردهایی مانند فلسفه زنان عادی، فلسفه ذهن و اخلاق را شاید بتوان حاشیه‌ای بر متن دغدغه‌های این مرحله فلسفه تحلیلی دانست. فلسفه زنان عادی، که با چهره‌هایی مانند جی. ال. آستین و گیلبرت رایل مرتبط است، تمرکز را از زبان‌های ایدئال به تحلیل کاربرد زبان روزمره تغییر داد. چنین مواجهه‌ای را شاید بتوان به‌عنوان اذعان غیرمستقیم به اهمیت «زیست‌جهان» به‌عنوان بستری که زبان در آن معنا پیدا می‌کند، تلقی کرد. با این‌همه، سنت تحلیلی فلسفه مانند هر سنت دیگری، یکپارچه نیست. این سنت طیف وسیعی از دیدگاه‌ها و رویکردها را دربر می‌گیرد. بنابراین، هر تعمیمی در مورد رابطه آن با «زیست‌جهان» باید با احتیاط انجام شود و تنوع و تکامل مداوم در این سنت را تشخیص دهد.

فراز چهارم: مفاهیم معاصر زیست‌جهان

زیست‌جهان و به‌تبع آن پدیدارشناسی این جهان در قرن بیست‌ویکم به شکلی نوین بازتعریف شده است. زیست‌جهان در قرن بیست‌ویکم، نه‌تنها شامل ابعاد فیزیکی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی (در هوسرل)، بدنمندی (در مرلوپونتی)، زیست‌جهان‌های خاص و زمینه‌مند مانند جنسیت (سیمون دوبووار)، نژاد (فرانتس فانون)، قدرت (میشل فوکو) و اصولا هر نوع زیست‌جهان‌های خاص و تاریخ‌مند (در پدیدارشناسی انتقادی)، بلکه علاوه بر همه آنها شامل شبکه‌های پیچیده‌ای از تعاملات دیجیتال نیز هست. پدیده‌هایی که هم مرزهای سنتی میان سوژه‌ها و هم مرزهای میان مسائل جهانی و ملی را هرچرک کرده‌اند. با چنین زیست‌جهانی نمی‌توان از طریق مفاهیم و ابعدهای سنتی فلسفه، شامل حتی ابعدهای فلسفی قرن بیستم، مواجه شد. از این‌رو ضرورت دارد با تقدم‌بخشیدن به رویکرد به‌جای ابعد، به این زیست‌جهان جدید روی آورده شود تا صورت‌بندی حقیقتا پدیدارشناختی آن پدیدار شود. پدیدارشناسی قرن بیست‌ویکم نیز بسا جرخش‌های مختلفی همراه است که هر یک به نحوی در پی گسترش و تعمیق پدیدارشناسی در جهت مواجهه با بحران‌های زیست‌جهان هستند. برخی از این جرخش‌ها را می‌توان به شرح زیر صورت‌بندی کرد:

۱. جرخش انتقادی: این جرخش را متفکرانی مانند لیزا گوئنتر (Lisa Guenther)، لوئیس گوردون (Lewis Gordon) و سارا احمد (Sara Ahmed) نمایندگی می‌کنند. پدیدارشناسی انتقادی، با ترکیب پدیدارشناسی با نظریه‌های انتقادی، به بررسی تاثیر ساختارهای قدرت و نابرابری‌های اجتماعی بر تجربه زیسته می‌پردازد. این رویکرد، با تحلیل مفاهیمی همچون «تاوّه»، «جنسیت»، «طبقه» و «استعمار»، نشان می‌دهد که چگونه این ساختارها، علاوه بر سطوح سیستماتیک، تجربه زیسته افراد را شکل داده و به بازتولید نابرابری و ستم منجر می‌شوند.

۲. جرخش سیاسی: این جرخش را متفکرانی مانند هانا آرنت (Hannah Arendt) و میشل فوکو (Michel Foucault) نمایندگی می‌کنند. پدیدارشناسی سیاسی، به بررسی ابعاد سیاسی تجربه زیسته و زیست‌جهان می‌پردازد. این رویکرد، با تحلیل مفاهیمی همچون «قدرت»، «کنش» و «فضای عمومی»، نشان می‌دهد که چگونه تجربه زیسته افراد، در عرصه سیاسی و در نسبت با قدرت شکل می‌گیرد. در این رویکرد، زیست‌جهان به‌عنوان عرصه‌ای برای کنش و مبارزه سیاسی در نظر گرفته می‌شود. آرنت با تمرکز بر اعمال سیاسی به‌عنوان نشانه‌ای از اختلال در نظم سیاسی و فرصتی برای بازاندیشی و تحول در نظر گرفته می‌شود.

۳. جرخش شناختیاله (Deconstructive Turn): این جرخش در پدیدارشناسی با کارهای ژاک دریدا (Jacques Derrida) قابل صورت‌بندی است. این رویکرد تمرین‌ها و تکنیک‌های ساختگشایی را بر مفاهیم و روش‌های پدیدارشناختی اعمال می‌کند و امکان وجود حضور خالص و ثابت معنا را زیر سئوال می‌برد. پدیدارشناسی ساختگشایانه، با به چالش کشیدن مفاهیم ثابت و جهانی، به بررسی ابعاد سیال و متکثر تجربه زیسته می‌پردازد و از طریق تحلیل مفاهیمی همچون «تروما»، «تفاوت» و «هویت» نشان می‌دهد که چگونه تجربه زیسته افراد، در چارچوب زبان و فرهنگ شکل گرفته و همواره در حال تغییر و تحول است. در این رویکرد، زیست‌جهان به‌عنوان یک ساختار سیال و متکثر که به‌طور مستمر در حال ساخت و بازسازی است، در نظر گرفته می‌شود. از این‌رو، بحران از این منظر به‌عنوان نشانه‌ای از عدم ثبات و تجربه‌های فرعی برای آفرینش و تجدید معنا در نظر گرفته می‌شود.

۴. جرخش تکنولوژیک: پدیدارشناسی با تکنولوژی یا هایدگر آغاز شد و در سرتاسر قرن بیستم توسعه یافت. ولی در قرن بیست‌ویکم بود که تکنولوژی تبدیل به یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های پدیدارشناسی شد. این جریان را متفکرانی مانند برنارد استیگلر (Bernard Stiegler)، دُن ایدی (Don Ihde) و روبرت دریفوس (Hubert Dreyfus) نمایندگی می‌کنند. این رویکرد، از طریق تحلیل مفاهیمی همچون «مجازی‌سازی»، «شبکه‌سازی» و «حوش-مصنوعی»، نشان می‌دهد که چگونه تکنولوژی، به‌طور فزاینده‌ای، در حال تغییر تجربه زیسته ما از جهان و تعامل ما با دیگران است. بحران ناشی از تکنولوژی، به‌عنوان نشانه‌ای از اختلال در نظم و تعادل زیست‌جهان و فرصتی برای بازاندیشی و تحلیل یا شرایط جدید در نظر گرفته می‌شود.[4]

۵. جرخش زیست‌محیطی: این جرخش را متفکرانی مانند دیوید مورتن (David Abram) در کتاب طلسم حسی (The Spell of the Sensuous) و تیموثی مورتون (Timothy Morton) با تمرکز بر مفهوم «بوم‌شناسی تاریک» (Dark Ecology) نمایندگی می‌کنند. این رویکرد، با تحلیل مفاهیمی همچون «مکان»، «زمان» و «حسی» نشان می‌دهد که چگونه تجربه زیسته انسان، به‌طور جدایی‌ناپذیری، با طبیعت و محیط زیست در هم تنیده است. در این رویکرد، زیست‌جهان به‌عنوان بخشی از طبیعت و محیط زیست در نظر گرفته می‌شود. از این‌رو، بحران زیست‌محیطی، به‌عنوان نشانه‌ای از اختلال در تعادل میان انسان و طبیعت و فرصتی برای بازاندیشی و تجدید ابعاد انسان با محیط زیست در نظر گرفته می‌شود.

زیست‌جهان معاصر، بحران‌های درهم‌تنیده آن و روش مواجهه با آن

زیست‌جهان به تعبیر هابرماس مستعمره شده است. مستعمره‌سازی زیست‌جهان به فرایندی اشاره دارد که در آن سیستم و زیست‌جهان از هم جدا می‌افتند. زیست‌جهان بوی‌سازی و بوروکراتیزه می‌شود: اشکال راهبردی و ابزاری هماهنگی جایگزین اشکال ارتباطی ادغام اجتماعی می‌شوند و سنت‌های فرهنگی و هویت‌های شخصی به‌طور فزاینده‌ای تابع استدلال رسمی و محاسباتی می‌شوند. نتیجه چنین فرایندی احساس بیگانگی، از دست دادن همبستگی اجتماعی، فرسایش خودمختاری انسان و از دست رفتن معنا و آزادی است. این فرایند در قرن بیست‌ویکم، طیف وسیعی از بحران‌ها را پدید آورده است و پرسش‌های بنیادین دیدری درباره انسان، جایگاه او در جهان و ارزش‌های کنش جمعی مطرح می‌کند. هدف این قسمت که در چند فراز به‌هم‌پیوسته پیش رفته است، کوشش برای بررسی این بحران‌های درهم‌تنیده[5] شناسایی تهدیدهای آنها و راهجویی‌های برای امکان رهایی است.

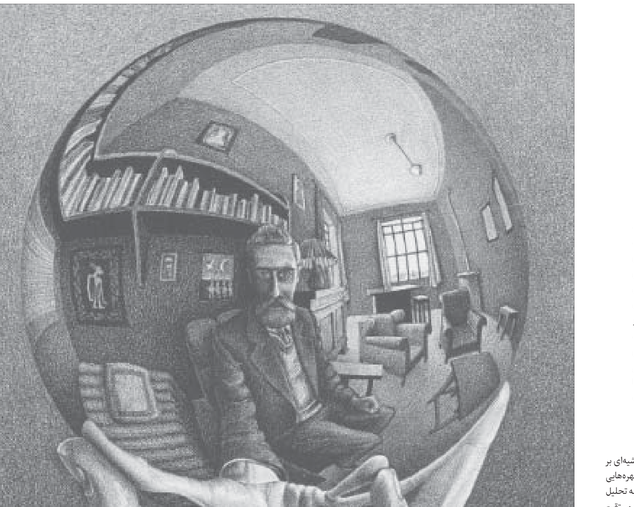

بحران‌های ساختاری زیست‌جهان

در میان این دسته از بحران‌ها، نابرابری و بحران سرمایه‌داری متاخر (Late Capitalism) جایگاه ویژه‌ای دارد. سرمایه‌داری متاخر که از اواسط قرن بیستم شکل گرفته، نه‌تنها ساختارهای اقتصادی بلکه فرهنگ، سیاست و روابط اجتماعی را نیز دگرگون کرده است. فردریک جیمسون در کتاب «پست‌مدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر» استدلال می‌کند که این مرحله به‌ما همه‌شمولی اقتصاد، کالاییشدن فرهنگ و از بین رفتن پیوندهای تاریخی تعریف می‌شود. تضاد میان اینانیت بی‌پایان سرمایه و محدودیت منابع طبیعی، با میان‌ورعده‌های آزادی فردی و واقعیت‌های نابرابری ساختاری، نشان‌دهنده بحران‌هایی است که نه‌تنها اقتصادی بلکه وجودی هستند. اریک دوسل این وضعیت را با مفهوم «استعمار فردی» توصیف می‌کند. مفهومی که نشان می‌دهد چگونه ساختارهای قدرت استعماری گذشته همچنان از طریق تژادپرستی و هژمونی اقتصادی بر روابط معاصر تسلط دارند. این فرایندها به‌ویژه در جنوب جهانی مشهود است؛ جایی که جوامع محلی اغلب قربانی منافع شرکت‌های چندملیتی و سیاست‌های نئولیبرالی هستند. در کنار بحران نابرابری و سرمایه‌داری متاخر، فرسایش دموکراسی و ظهور اقتدارگرایی نوین (Neo-Authoritarianism) نیز یکی از مهمترین چالش‌های قرن بیست‌ویکم است. این پدیده که به‌ویژه در نظام‌های که در آن اپوزیسیون حذف شده‌اند، نه‌تنها زیست‌جهان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بلکه پرسش‌های بنیادین درباره آزادی، خودمختاری و معنای انسانیت مطرح کرده‌اند. فلسفه در مواجهه با این تحولات نه‌تنها باید پیامدهای اخلاقی و اجتماعی فناوری را بررسی کند، بلکه باید امکان‌های جدیدی برای بازتعریف رابطه انسان و جهان ارائه دهد. با در نظر داشتن چنین ملاحظه‌ای باید گفت که بحران‌های ناشی از فناوری و تغییرات زیست‌محیطی در بزنگ حمور اصلی قابل بررسی هستند: دکردیسی مفهوم کار در سایه اتمتیک، چشم چهارم، حکمرانی الگوریتمی و پرسش از آزادی در عصر داده‌محور، مفهوم عمومی و مسئله خودمختاری، مفاهیم جدیدی و بازاندیشی در مفهوم زیسته و در نهایت تعرض به طبیعت و صورت بازگرداندن قلمروی طبیعت به آن. اتلاف صنعتی چهارم که با ادغام فناوری‌های دیجیتال، فیزیکی و زیستی مشخص می‌شود، مفهوم کار را به‌طور بنیادین دگرگون کرده است. این تحول که کلاوس شواب آن را «تغییری رادیالیمی در نحوه زندگی، کار و ارتباط ما با یکدیگر» توصیف می‌کند، نهتنها ساختار اشتغال را متحول ساخته، بلکه ماهیت خود کار را نیز تغییر داده است. اتوماسیون پیشرفته و هوش مصنوعی، بسیاری از مشاغل سنتی را منسوخ کرده و مشاغل جدیدی را جایگزین آنها کرده است که نیازمند مهارت‌های متفاوتی هستند. این وضعیت، چالش‌هایی جدی را در زمینه بیکاری ساختاری و نابرابری اقتصادی ایجاد کرده است. از منظر فلسفی، این تحول ما را به پرسش‌های بنیادینی درباره ماهیت کار و نقش آن در هویت انسانی مواجه می‌کند. دگرگونی در مفهوم کار، پیوندی ناگسستنی با ظهور حکمرانی الگوریتمی دارد. حکمرانی الگوریتمی که بر استفاده از داده‌های کلان و الگوریتم‌های پیچیده برای تصمیم‌گیری و مدیریت جامعه استوار است، چالش‌های کار و از زمینه آزادی و حیره خصوصی ایجاد کرده است. دیجیتالی‌شدن، ادراکات و تعاملات ما را تحت تاثیر قرار می‌دهد. مفهومی که نشان می‌دهد چگونه ساختارهای قدرت استعماری گذشته همچنان از طریق تژادپرستی و هژمونی اقتصادی بر روابط معاصر تسلط دارند. این فرایندها به‌ویژه در جنوب جهانی مشهود است؛ جایی که جوامع محلی اغلب قربانی منافع شرکت‌های چندملیتی و سیاست‌های نئولیبرالی هستند. در کنار بحران نابرابری و سرمایه‌داری متاخر، فرسایش دموکراسی و ظهور اقتدارگرایی نوین (Neo-Authoritarianism) نیز یکی از مهمترین چالش‌های قرن بیست‌ویکم است. این پدیده که به‌ویژه در نظام‌هایی